

## دکتر مصدق که بود؟ از زبان یک بیگانه

بقلم بانورنه ویبه یار معلمه سابق دکتر مصدق

مصدق هنگام تحصیل چگونه آدمی بود؟

درست چهل و چهار سال پیش یکی از روزنامه‌های پاریس به نام «نول» مقاله‌ای به امضای من انتشار داد که عنوانش این بود: مصاحبه با یک مشروطه خواه محمد مصدق السلطنه. در آنموقع مصدق در حدود بیست و هفت سال داشت در کوچه گیلوساک از محله لاتین در یک مهمانخانه محقر سکونت گزیده بود و به تحصیل علوم سیاسی و حقوق اشتغال داشت. با چهره‌ای گندم گون و تنی لاغر و با چشمان آهو مدام در گوشه‌ای منزوی بود و هرگز با رفقای خویش معاشرت نمی‌کرد و هیچکس نمی‌توانست او را در کوچه و خیابان مشاهده کند.

در آن ایام من در دانشگاه سوربن رشته زبانهای شرقی را تمام می‌کردم و چون دوستی و محبت ملل اسلامی در دلم ریشه دوانده بود، برای شناساندن هنر و علوم ملل مشرق زمین نشریه‌ای با برنامه‌ی بسیار وسیعی بنام «مجله شرق» تأسیس کردیم و انتشار آنرا برناردکراسه از مشاهیر ناشرین فرانسه بعهده خود گرفت.

در آن موقع رستاخیزی در میان ملل خاورمیانه مشاهده می‌گشت، بطوریکه بساط دستگاههای استبداد برچیده می‌شد مثلاً در ترکیه سلطان عثمانی از تخت سلطنت خود در استانبول عزل گردید و «کمیته اتحاد و ترقی» اداره امور مملکتی را بعهده خود گرفت، اعضاء این کمیته از پیروان فلسفه بوزیتولیسم (اثباتی) او گوست کنت فرانسوی بودند، و بعدها کمال آتاتورک با تأسیس کانون ترک «تورک یوردی» افکار آنها را با روح زمانه ترکیب و تعقیب کرد.

در مصر روح ملیت مشتعل گشته و نهضت علیه اشغالگران انگلیسی به رهبری محمد فرید اوج گرفته بود.

در ایران با اعلام رسمی قانون اساسی در تاریخ ۵ اوت ۱۹۰۶ مشروطیت برقرار و سلطنت مطلقه و اختیارات نامحدود سلاطین از بین رفت و مجلس که نمایندگان آن از طرف مردم انتخاب می‌شد، قوه قانونگذار مملکت گشت. نماینده مجلس در ایران نباید

سنش از سی کمتر باشد، و هر وکیلی ماهیانه پانصد فرانک مقرری داشت. در پاریس به ابتکار روشنفکران اسلام دوست که در «انجمن دوستداران خاور زمین» عضویت داشتند یک مسجد اسلامی که از مفاخر آثار فرانسه است بنا شد. انجمن مزبور مدافع حقوق ملل خاور زمین و آزادی نسوان بود و تقریباً اغلب روشنفکران ترک و مصری و هندی و ایرانی که در پاریس اقامت داشتند با این انجمن همکاری می‌کردند، بطور کلی روح آزادی خواهی، برادری و برابری ملل در این مجمع حکمفرما بود.

در آن موقع مصدق السلطنه مثل دیگر جوانان مشرق زمین که برای کسب علوم و فنون جدید همچون پروانه دور پاریس جمع شده بودند، جلب توجه انجمن را کرد. زندگی منزوی و پر از مجاهدات و ریاضت او که روز و شب روی دو زانو روی ایوانی می‌نشست و به تحصیل و بررسی می‌پرداخت در من محبت مخصوصی ایجاد نمود.

مصدق السلطنه هنگام بررسی و مطالعه تاریخ سیاسی اروپا از سال ۱۸۱۵ به بعد، حرارت و جدیت فوق‌العاده‌ای داشت و راجع به نهضت‌های آزادی در قرن نوزده میلادی مباحث ممتدی بین ما صورت می‌گرفت و او روح لیبرالیسم و آزادیخواهی خود را در طی این مباحثات با کمال وضوح آشکار می‌ساخت. روح او از دموکراسی و آزادیخواهی سرشار بود و مردم اصفهان حق داشتند که او را قبل از رسیدن به سن قانونی به اتفاق آراء بنماینده مجلس شورا انتخاب کردند.

مصدق اگر در پی منافع شخصی بود هرگز از چارچوب محدود طبقه مرفه خارج نمی‌گشت اما او با وجود اینکه فرزند نجمة السلطنه فرمانفرما شاهزاده خانم بسیار مشهور ایرانست برای اولین بار در تاریخ ایران مقام شایسته و شامخ زن را در اجتماع با اهداء رساله دکتری خود به مادرش متذکر گشت و نوشت: با سپاسگزاری خاضعانه به مادرم تقدیم می‌شود...

مصدق در محیط تیره و تاریک مشرق زمین برای نخستین بار اعلام داشت که: زن، مادر پرستش کردنی است.

من از طرف انجمن مأمور شدم که طلسم انزوای مصدق را بشکنم و او را برای نطقی در مجمع عمومی آماده نمایم او می‌بایست نیازمندیهای کشور دور افتاده‌ی خویش را برای فرانسویان تشریح و توضیح نماید او البته در مقابل منطق قانع‌کننده‌ی ما تسلیم

گشت و مستمعین فرانسوی را با نطق غرای خود مبهوت ساخت.

من تمام آنچه را که از یگانه شاگرد و دوست خود مصدق برایم باقی مانده با نهایت دقت نگاه داشته‌ام. من نیم قرن پیش حدس می‌زدم که او مصدر خدمات شایسته‌ای برای میهن خود خواهد گشت دو پاکت کاغذی که از مصدق یکی را در سال ۱۹۱۴ و دیگری را در ۱۹۵۲ دریافت داشته‌ام اگر جلو یک نفر عالم روانشناس و متخصص در فن خط‌شناسی بگذاریم او بی چون و چرا حکم می‌کند که صاحب این خط دارای اراده خلل ناپذیر و شخصیت غیرمتزلزلی است.

اگر نطق چهل و چهار سال پیش دانشجوی جوان را با بیانات امروزی وی که در رأس سیاست یک کشور باستانی قرار دارد مقایسه نمائیم می‌توانیم بگوئیم که او هرگز در پی منافع شخصی نبوده و نیست. او به هیچ وجه متعصب و خشک نمی‌باشد، بلکه یک میهن پرست واقعی مخالف جور ستم و تظاهر و عوام فریبی است.

مهارت فطری وی در منطق و استدلال با تحصیلات علوم حقوقی و قضائی فوق‌العاده افزایش یافته، او از هرگونه آلودگی و لذات دنیوی مبرا می‌باشد و همانطور که در چهل و چهار سال پیش در پاریس منزوی ریاضت‌کش و متواضع بود، امروز نیز در مقام نخست‌وزیری تهران همانست که بود.

علی‌رغم آنچه که در ظاهر دیده می‌شود، مصدق بیشتر اروپائی است تا آسیائی، اگرچه روح مرموز سیاست پیچیده و بفرنج حيله و تزویر شرقی در رفتار و عملیات این مرد سیاستمدار بیشتر مشهود است.

در سال ۱۹۰۹ در مقاله منتشره در روزنامه «نوول» او می‌نوشت: «کلیه ملل و قتیکه وارد یک عصر نوین و عهد جدید می‌گردند از کسانی که در طریق ترقی پیش رفته‌اند راه و روش زندگانی را می‌آموزند ما ایرانیان نیز بایستی امروزه از اروپا علوم و فنون یاد بگیریم همانطوری که ممالک متحده آمریکا و کشور ایتالیا در کسب استقلال و آزادی خود از کمک فرانسه بهره‌مند گشتند، ما نیز باید از فرانسه کمک بگیریم.»

مصدق نظر به ترقی خواهی خود را نسبت به جهان زنان در سال ۱۹۰۹ چنین اعلام می‌داشت: «زنان ما نباید عروسک باشند و نباید موجودهای بوالهوس و بیهوده‌ای جلوه‌گر شوند. زن سلطان‌کانون خانواده است، مقام مادری او مافوق هر چیز می‌باشد. در این سالهای

پر آشوب زنان از خود اراده‌های تزلزل ناپذیری نشان داده‌اند. ما زنان قهرمان و دلاوری نظیر بانوان یونان باستان داریم برای مثال عمه محمدعلیشاه را ذکر می‌کنم که با وجود اینکه سربازان غارتگر خواهرزاده‌اش خانواده و دارائی گرانبهای او را غارت و چپاول می‌کردند با کمال خونسردی مقاومت کرد و قطره اشکی از چشمش جاری نشد.

این بیانات مصدق تحسین فوق‌العاده حضار را نسبت به وی برانگیخت. اما او بالاخره پاریس را به قصد سویس ترک نمود و مشغول نوشتن تز دکتری خود گشت. در سال ۱۹۱۴ پست، رساله دکتری او را که درباره «وصیت در آئین شیعه از حقوق اسلامی» نوشته بود بدست من داد. این کتاب دویست و بیست صفحه یک شاهکار حقوقی است که با مشاوره استادان حقوق پاریس نگاشته شده است.

\*\*\*

مصدق طی پانزده سال تحت نظر پلیس بود و در یکی از نقاط سرحدی نزدیک افغانستان بحال تبعید زندگی می‌کرد و از هرگونه مکاتبه با خارج ممنوع بود. زمامداری مصدق السلطنه و مبارزات وی علیه قرارداد «انگلیس و ایران» جزو تاریخ بین‌المللی معاصر و معلوم تمام جهانیان است. هیچکس بقدر مصدق مورد استهزا و نیشخند، تمجید و تحسین، انتقاد و تهدید نبوده است. ولی یک شعله لایزالی در روح مصدق مثل دوره جوانی در اشتعال است به طوری که هیچ چیز حتی تهدید به مرگ نمی‌تواند در اراده خلل ناپذیر او مختصر سستی وارد کند.

او می‌خواهد که مردم کشورش با سربلندی از منابع سرشار تحت‌الارضی خود بهره‌مند شوند و در طریق ترقی و تعالی بدون نفرت با جانب و تعصب خشک پیش بروند.

پس چرا انگلیسیها که در ورزش اینقدر «مهارت» دارند، نمی‌خواهند با این پیر مرد، مصدق

کنار بیایند؟

بقلم بانو رهنویه بار معلمه سابق دکتر مصدق

# مصداق هنگام تحصیل چگونه آدمی بود؟



درست بیست و چهار سال پیش یکی از روزنامه های پاریس بنام «نوردول» مقاله ای با عنوان من انتشار داد که عواطف این سوداگر صاحب پایتخت مشروطه **خواجه محمد مصدق السلطنه** در آن موقع مبین در حد و دست و هفت سال داشت در کویه گیلوساک از محله لاین در یک مهتابخانه مغزی سکونت گزیده بود و تحصیل علوم سیاسی و حقوق اشتغال داشت. با بهره ای گندم کون و تنی لافر و با چستان آمو مقام در گوشه ای نزدی بود و هرگز با رفقای خود پیش مباشرت نیکو در هیچکس نبینوانست او را در کویه و خیابان مشاهده کند.

در آن ایام من در دانشگاه سوربن رشته زبانهای شرقی را تمام میکردم و چون دوستی و محبت ملل اسلامی در دام ریشه دوخته بود، برای شناساندن هنر و علوم ملل مشرق زمین شریک ای با برنامه ای بسیار وسیع بنام «مجله شرق» تأسیس کردم و انتشار آنرا بر نازدگراسه از مشاهیر نامرین فرانسه بعهده خود گرفتم. در آن موقع دستاویزی در میان ملل خاورمیانه مشاهده میکردم، بطوریکه بساط دستگاههای استبداد بر چیده میشد مثلا در ترکیه سلطان شهاب از تحت سلطنت خود در استانبول عزل گردید و «کمیته اتحاد و ترقی» اداره امور مملکتی را بعهده خود گرفت، اصنام این کمیته از پیران فلسفه بوزبولیسم (انباتی) اوگوست گنت فرانسی بود، و بعدها کمال آناتسورک با تأسیس کانون ترک (نوردول بودی) انکار آنها را با روح زمانه ترکوب و تنجیب کرد.

در مصر روح ملت مشتمل گفته و نهضت طیف افکارگران انگلیسی بر رهبری محمد فرید اوج گرفته بود.

در ایران با اعلام رسمی قانون اساسی در تاریخ ۵ اوت ۱۹۰۶ مشروطیت برقرار و سلطنت مطلقه و اختیارات نامحدود سلاطین از بین رفت و مجلسی که نمایندگان آن از طرف مردم انتخاب میشد، قوه قانونگذار مملکت گشت. نماینده مجلس در ایران نباید سنی الی کسی کمتر باشد، و هر کبلی ماهبان پانصد فرانک مقرر داشت.

در پاریس باشتکار روشنفکران اسلام دوست که در خارج دوستداران خاور زمین و آزادی سوان بود تقریباً اغلب روشنفکران ترک و مصری و هندی و ایرانی که در پاریس اقامت داشته با این انجمن همکاری میکردند، بطوریکه روح آزادی خواهی، برادری و برابری ملل در این مجمع حکمفرما بود.

در آن موقع مصدق السلطنه مثل دیگر جوانان مشرق زمین که برای کسب علوم و فنون جدید همچون پرده در پاریس جمع شده بودند، جانب توجه انجمن را کرد. زندگی مزدی و پراز مجاهدت و ریاضت او که در زو شب روی روزانو روی ایوانی می نشست و تحصیل در بر سر میز داشت در من محبت خاص ایجاد نمود.

علی رقم آنچه که در ظاهر دیده میشود، مصدق بیشتر اروپایی است تا آسیایی. اگر چه روح سرسوز میباید پیچیده و سرخ جبهه و تند رو خرقی در رفتار و صحبت این مرد میباشند او بیشتر شیوه است.

در سال ۱۹۰۹ در مقاله مشرق در روزنامه «نوردول» او مینویست: «کلیه ملل و نیکه وارد یک عصر نوین و عهد جدید میگردد از گساینگه در طریق ترقی پیش رفتند را دوروش زندگانی را میآموزند ما ایرانیان نیز بایستی امروزه از او با علوم و فنون یاد بگیریم همانطوریکه مسالک متحصه آمریکا و کشور ایتالیا در کسب استقلال و آزادی خود از کسب نبرانه بهره مند گشته، ما نیز باید از فرانسه کسب بگیریم.»

مصدق نظریه ترقی خواهی خود را نسبت بجهان زمان در سال ۱۹۰۹ چنین اعلام میداشت: «زمان ما باید هر چه باشد و نباید موجود های پوالتوس و بیهوده ای جلوه گر شوند. ذین سلطان کانون خانواده است، مقام مادری او مافوق هر چیز میباشد. در این سالهای پر آشوب زمان از خود اراده های زلزل ناپذیری تلقین داده اند. ما زنان قهرمان و دلادری نظیر بانوان یونان باستان داریم برای مثال سه صد علیشاه را ذکر میکنم که با وجود اینکه سر یازان خادنگ خواهر زادش خانواده و دارائی گرایهای او را غارت و چپاول میکردند با کمال خونسردی مقاومت کرد و قطره اشکی از پیش چهره جاری نشد.»

این بیانات مصدق تحسین فوق العاده سنار و نسبت بوی برانگیخت. اما او بالاخره پاریس را بعهده سوئیس ترک نمود و مشغول نوشتن یادگاری خود گشت. در سال ۱۹۱۴ پست رساله دکتری او را که در باره دوستی در آفرین عیبه از حقوق اسلامی نوشته بود دست من داد. این کتاب دو پست و بیست صفحه یک شاهکار حقوقی است که با مقارنه استادان حقوق پاریس نگاشته شده است.

مصدق علی پانزده سال تحت نظر پلیس بود و یکی از اجناس سرحدی بودیکه افغانستان بحال نمید زندگی میکرد و از هر گونه مکاتبه با خارج منع بود. زمانه اداری مصدق السلطنه و مبارزات وی علیه قرارداد «انگلیسی و ایران» جزو تاریخ بین المللی معاصر و معلوم نام جهان است. هیچکس بجز مصدق مورد استناد و تکیه، توجه و تحسین، نظام و تکیه نبوده است. ولی یک خطه لایزالی و در روح مصدق مثل دوره جوانی در اطفال است بطوریکه هیچ چیز نمی تواند برک نتواند و اراده خلیل ناپذیر او بطنی مستی وارو کند.

او دیوارها ک مردم کفوفش با سر بلندی از منابع سرشار تحت الارضی خود بهره مند شوند و در طریق ترقی و تنالی بدون غرت باجواب و تصب خطه پیش بروند.

هرچرا انگلیسها که در روزهای اخیر «مبارت» داده، نمیتوانند با این مرد، مصدق کنار بیایند!

کننده مانسلیم گشت و مستقیم فرانسی را بانطق برای خود صحبت ساخت. من تمام آنچه را که از یگانها شناختم و دوست خود مصدق برایم بانی مانده با نهایت وقت نگاه داشتم. من نیم قرن پیش حدس میزدم که او مصدر تحولات فاشتهای برای مین خود خواهد گشت و پاکت کفلی که از مصدق یکی دادم سال ۱۹۱۴ و دیگری را در ۱۹۵۲ دریافت داشتم اگر جلیو بنگر عالم روانشناس و متخصص در فن خط شناسی بنگه ازیم او بیچون و چرا حکم میکند که صاحب این خط دارای اراده خلیل ناپذیر و شخصیت غیر متزلزلی است.

اگر نطق چهل و چهار سال پیش دانشجوی جوان را با بیانات امرودی وی که در راس سیاست بکشد باستانی قرارداد مقایسه کنیم میتوانیم بگوئیم که او هرگز در این صانع شخصی بود و بیست او بیچون و چرا منتصب و شک نییافته، بلکه یکدهمین برست و افقی مخالف جور و ستم و نظایر و عوام فریبی است. مهارت مصری وی در منطق و استدلال با محصنات علوم خونی و قضای فوق العاده ایرانیان با هم، از او هر گونه آنوگنی و تکیه بدون را میباید و همینطور که در پاره و چهار سال پیش در پاریس مردی ریاضت کش و مواضع بود، امروز بر در مقام حدس، ری نورن هیاست که

مصدق السلطنه هنگام بررسی و مطالعه تاریخ سیاسی اروپا از سال ۱۸۶۵ پیشه حرارت و جدیت فوق العاده ای داشت و راجع به نهضت های آزادی در قرن نوزده میلادی مباحثات مندی بین ماسورت میکرد و او روح لیبرالیسم و آزادی خواهی خود را در طی این مباحثات با کمال وضوح آشکار میساخت. روح او از دموکراسی و آزادی خواهی سرشار بود و مردم اصفهان حق داشتند که نورا قبل از رسیدن پسن قانونی باخان آراه بنایندگسی مجلس هوز انتخاب کردند.

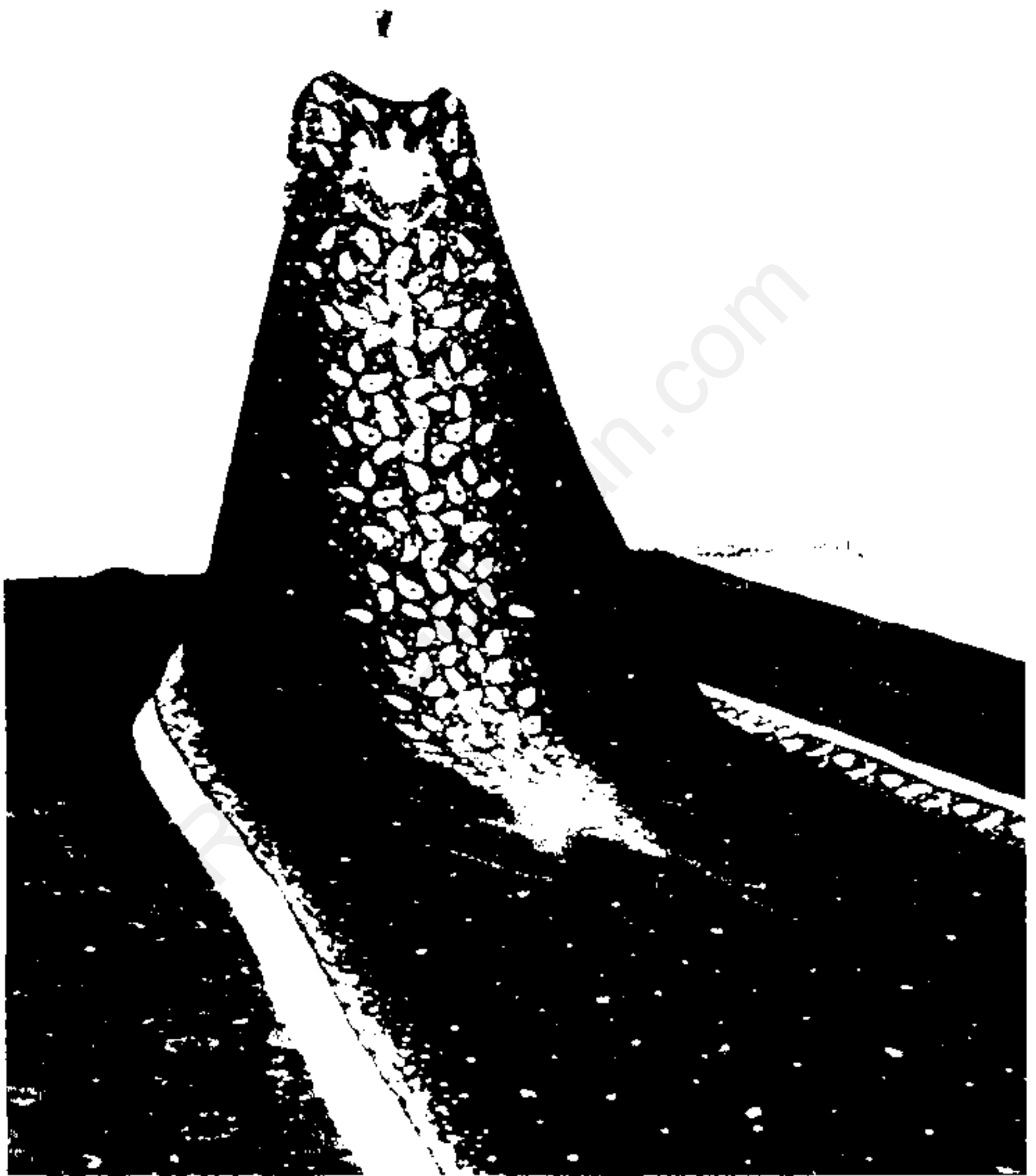
مصدق اگر دردی منابع شخصی بود هرگز از چارچوب محدود طیف مرتجع خارج نیگشت. اما او با وجود اینکه فرزند نجه السلطنه مرمانرما شاهزاده خانم بسیار مشهور ایران است برای اولین بار در تاریخ ایران مقام شایسته و خامع ذرا در اجتماع اعلام رساله دکتری خود بداران مکرر گشت و نوشت. با سیاستگرانی خاصه با مردم مردم میشود.

مصدق در مسند بره و تبار مشرق زمین بر بعمیق در ملاحظه داشت که در این عصر و این زمانه هر چه از فلسفه برای مومنین و عیبه و در ما برای مومنین و مومنین آمده است او میباید با همه این خورده را در پیش خویش برساند و در هر حال در هر چه نومیچد سار و رسنه در زمان مصدق واقع

Reza.Golshahan.com

**بخش سوم**

**فرح دیا**



فرح ديبا

سومين

و آخريين ملكه

The Third & The Last Queen

Reza.Golsravan.com







## فرح دیبا: تولد، کودکی (فرخ شد فرح!)



در ساعت ده ونیم بعدازظهر  
جمعه ۲۲ مهر ماه ۱۳۱۷، دخترم فرح  
دیبا در بیمارستان آمریکائی تهران  
چشم به زندگی گشود. خیلی دلم  
میخواست که فرزندم پسر باشد و تا  
هفتمین ماه بارداری نیز برایم مسلم  
بود که پسر بدنیا خواهم آورد. اما،

بعداز آن، به تدریج احساس کردم که دختر خواهم زائید. با وجود این، اطرافیان با اطمینان  
میگفتند که فرزندم پسر خواهد بود. مادربزرگ دخترم که خودش ۹ پسر داشت،  
میگفت:

«فریده جون حتماً پسر می آری»...

ولی برعکس پیش بینی های اطرافیان، نوزاد دختر بود... و طبیعی است من که علاقه  
فراوان به فرزند پسر داشتم، چقدر از اینکه دختر بدنیا آورده بودم، ناراحت به نظر  
می رسیدم. روز اول به قدری قیافه ام گرفته و اندوهناک بود که وقتی دکتر کلداول  
(پزشک بیمارستان) به دیدنم آمد، همه چیز را در نگاهم خواند و به منظور دلداری گفت:

«شما دختر نزائیده اید که آنقدر ناراحت و غمزده به نظر می رسید شما یک

فرشته به دنیا آورده اید و باید خوشحال باشید»...

کم کم احساس تازه ای در دلم بیدار می شد، احساس آمیخته با عشق و محبت،  
احساس مهر آمیزی که هر مادری خواه و ناخواه به فرزندش دارد... قبلاً فکر کرده بودیم  
که اگر فرزندم پسر باشد اسمش را «فرخ» و در صورتیکه دختر باشد «فرح» بگذاریم... و  
حالا «فرح» مظهر آرزوهای من بشمار می رفت و امیدهای تازه ای در دلم برانگیخته  
بود. (۱)

۱- به نقل از خانم فریده دیبا، استخراج از نشریه مخصوص مؤسسه اطلاعات، سرویس عکاسی و آرشیو، کتاب

## در کودکی

## مادر فرح درباره روزهای اول تولد فرزند خود می گوید:



- «فرح» کودکی کاملاً سالم و طبیعی بود و هنگام تولد ۳ کیلو و ۵۰۰ گرم وزن داشت. از شیر خودم تغذیه اش می کردم و عقیده داشتم که تغذیه فرزند یکی از وظایف انسانی و تخلف ناپذیر هر مادری است... دکتر همایونفر، پزشک مخصوصش بود و همیشه

او را زیر نظر داشت. در همان سالهای اول تولد واکسن آبله و سایر واکسن های او را تزریق کردیم. در مورد درآمدن دندان هایش خیلی دقت کردیم چون یکی از دندان های شیری مرا دکتر اشتباهاً کشیده بسود دیگر در نیامده بود، برای اینکه چنین وضعی برای «فرح» پیش نیاید، عکسی از فک و دندانهای شیری او تهیه کردم و به ترتیب که دندانهایش در می آمد، علامت می زدم. اولین دندان او در ۱۰ ماهگی درآمد، این دندان مثل جوانه ای امیدبخش قلب مرا بروی شادی هرگز احساس نکرده ای گشوده بود. راه افتادن «فرح» که از یک سالگی شروع شد شادی مرا بیشتر کرد و به زندگی ما رنگ تازه ای بخشید... «فرح» از ۱۱ ماهگی بعضی از کلمات را بطور نامفهوم ادا می کرد... اولین کلماتی که به زبان آورد، این بود «این چیه؟»، «این کیه»... در تهیه لباس های «فرح» خیلی دقت می کردم و لباس های او همیشه مرتب و تمیز بود. خودم در خیاطی چندان مسلط



نبودم و لباسهایش را زنی تهیه می‌کرد که هرروز به خانه ما می‌آمد. آشنایی من با این زن خیاط از وقتی آغاز شد که باردار بودم و بسراغ خیاطم رفتم. در خیاطخانه این زن اظهار علاقه کرد که بخانه ما بیاید و لباس‌های من و بچه‌آینده‌ام را بدوزد. او زن با محبتی بود و در دوختن لباس‌های فرح دقت فراوانی به کار می‌برد. (۱)

در اینجا به چند نکته اشاره می‌کنیم و آن تاریخ تولد فرح دیبا است که مقارن با ازدواج نخست شاه می‌باشد. یعنی بعد از ازدواج اول که هفت سال و در نهایت تعجب ازدواج دوم هم هفت سال بعد نوبت به این نوزاد رسید...

بنابراین ملاحظه می‌شود که فرح دیبا در حالی همسر شاه سابق شد که سن و سالی برابر با دختر شاه را داشت. او دختر یک افسر ایرانی بود که در فرانسه به علت سرطان مرد. از آن به بعد یعنی بعد از مرگ پدر سرپرستی طفل خردسال به عهده مادرش گذاشته شد. در نتیجه هیچ کس بهتر از مادر فرح (خانم فریده دیبا) به روحیات دخترش وارد نبود. خانم دیبا آن گونه که از شرح و احوالش برمی‌آید اعتقادات مذهبی محکم داشت و چون درویش مسلک می‌زیست از این رو شاه از او زیاد خوشش نمی‌آمد و در یک مورد هم به او طعنه می‌زند.

برای آنکه تفاوت سنی شاه و همسر سومش را دریابیم کافی است این تفاوت فاحش را از لابلای سطور زیر با دقت بخوانیم:

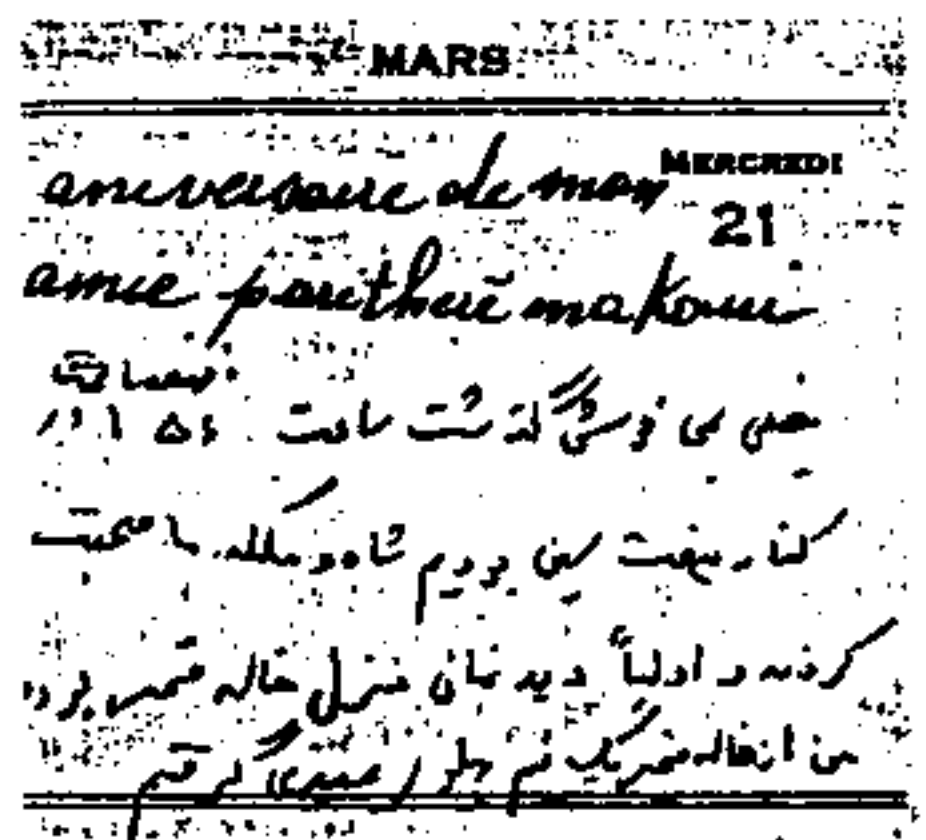
... در آن روز، من دختر کوچکی بودم. در خیابان شاهرضا، نزدیک پمپ‌بنزین سینما دیانا، یک گاراژ بود که ما اتومبیل را برای سرویس و تعمیر به آنجا می‌بردیم. در ساعاتی که ما برای بردن اتومبیلمان آمده بودیم. شاه در بازگشت از سفر از آذربایجان از خیابان شاهرضا عبور می‌کرد. همه به خیابان‌ها، اصلی و فرعی، هجوم آورده بودند. پشت بام‌ها و بالکن‌ها از جمعیت موج می‌زد. من هم، همراه عده‌ای، به بام گاراژ رفتم. با ابهت از خیابان عبور می‌کرد... و من در اوج احساسات، برای اولین بار شاه را دیدم. بعد از آن

نیز، چندبار در مراسم مختلف، بخصوص در مراسم ورزشی، به دیدار شاه رفتم.<sup>(۱)</sup>

و اما این نخستین دیدار نخستین نطق را هم داشت، یعنی فرح دیبا در یادداشت‌های دفترچه‌اش یادآوری می‌کند که در شب عید نوروز از رادیو به نطق شاه و ملکه [ثریا] گوش می‌داده.

۲۱ ماه مارس [اول فروردین ۱۳۲۸]

خیلی بمن خوش گذشت ساعت ۱/۵۶ در کنار هفت‌سین بودیم شاه و ملکه ما صحبت کردند و اولین دیدنمان منزل خاله قمر بود من از خاله قمر یک نیم پهلوی عیدی گرفتم.<sup>(۲)</sup>



۱- کتاب پهلوی، نشریه مخصوص مؤسسه اطلاعات، سرویس عکاسی آرشیو روزنامه اطلاعات صفحه ۲۱۴ بدون ذکر تاریخ چاپ (چاپ قبل از انقلاب)  
 ۲- دفترچه خاطرات فرح پهلوی



## تازه جوئی

به طوری که خانم دیبا اظهار

می‌دارد:

فرح از ۵ سالگی به کودکانستان رفت. مادرش ترجیح داد که فرزندش از کودکی فرانسه بیاموزد، اما چون ژنرال کودکستان نداشت، در مدرسه ایتالیائی‌ها که نزدیک منزلشان بود، به تحصیل پرداخت. از کودکی دارای تازه‌جوئی بود و سعی می‌کرد از همه چیز اطلاعاتی بدست آورد و آتش کنجکاوی خود را فروبشانند. محیط مناسب خانه و مدرسه تازه‌جوئی او اطلاعاتی بدست آورد و



آتش کنجکاوی خود را فروبشانند. محیط مناسب خانه و مدرسه تازه‌جوئی را هر چه بیشتر گسترش بخشید... پرستار او از کوچکی «منور خانم» بود. منور یک بانوی مسلمان اهل ترکیه بود که در تهران میزیست و در زمینه بچه‌داری اطلاعات عملی کافی داشت.

خانم دیبا اضافه می‌کند:

- «منوره» فرح را مثل فرزند خود دوست داشت و هر وقت کسالتی بر او راه می‌یافت، غمی سنگین بدل «منوره» می‌نشست. در کودکی تب سرخک را به سهولت تحمل کرد. اما مخملک با شدت هر چه بیشتر به او حمله کرد... ولی به علت مراقبت‌های شبانه‌روزی مادر و پرستاری دلسوز بهبود یافت.

خانم دیبا می‌گوید:

- من هرگز شبهائی را که «فرح» از تب می‌گذاخت و من تا صبح بر بالینش بیدار می‌نشستم، از یاد نمی‌برم.<sup>(۱)</sup>

## مرگ پدر

خانم فریده دیبا در مورد شوهرش چنین توضیح می‌دهد:

- دخترم هشت سال و نیم داشت که پدرش را از دست داد. بیماری او را ناشی از یرقان و سنگ کیسه صفرا می‌دانستند. اما ضمن عمل کیسه صفرا، معلوم شد که سرطان اثنی عشر است. مرگ شوهرم قلب مرا شکست و تأثیر عمیقی در روحیه «فرح» گذاشت. مرگ او، حقیقت تلخ و دردناکی بود، اما ما نمی‌خواستیم این حقیقت را بپذیریم و آنرا با سکوت برگزار کردیم. در این باره با هم هیچگونه صحبتی نکردیم و خواه‌ناخواه به استقبال آینده رفتیم.



فرح دیبا زمانی که محصل بود



زمانی که به تحصیل در رشته معماری

می پرداخت

بعد از این واقعه اندوهناک، هیچکس اسم کوچک شوهرم «سهراب» را بر زبان نمی‌آورد. بخصوص فرح سعی می‌کرد که این نام را بر زبان نیاورد. از یادآوری خاطرات گذشته احساس نگرانی می‌کرد.

فرح خودش می‌گوید:

- خوب بیاد دارم یک روز نوه خواهرم کتابی را به خواهرم نشان داد که در آن کلمه «سهراب» نوشته شده بود. او با نگرانی به آن چشم دوخت و گفت: «چرا این اسم را نوشته‌اند؟» مثل اینکه، کسی حق نداشت این نام را بکار برد...

فرح در مورد سالهای دبیرستان می‌گوید:

- سالها بعد وقتی دبیرستان را پشت سر گذاشتم و برای ادامه تحصیل به پاریس رفتم، احساساتی که داشتم رشد و پرورش بیشتری پیدا کرد. در پاریس با دوستانم، با دانشجویان، بحثهای زیادی داشتم. اما من از لحاظ سیاسی آمادگی چندانی در خود نمی‌دیدم، گاهی در جواب در می‌ماندم... وقتی بحث می‌شد که مثلاً چرا در ایران رژیم ارباب رعیتی وجود دارد، جوابی که می‌دادم، جواب یک دختر ۱۷، ۱۸ ساله و براساس همان احساساتی بود که داشتم. با داشتن چنین طرز فکری، اطلاع پیدا کردم که شاه به پاریس می‌آید. در آن روزها شایع بود که شاه تصمیم دارد همسری برای خود انتخاب کند و چون این شایعه به مطبوعات فرانسه هم کشیده بود «بچه‌ها» بشوخی می‌گفتند: شاه ایران که



می‌خواهد یک دختر اصیل ایرانی را بگیرد، چرا آن دختر تو نباشی؟... با خصوصیتی که داری، شاید مورد توجه قرار گیری. نامه‌ای همراه با عکس‌هایت برای ایشان بفرست و ببین چه می‌شود. اما من هرگز چنین

اندیشه‌ای رابخود راه نمی‌دادم و نمی‌خواستم مثل قهرمان آن افسانه‌ای باشم که در انتظار شاهزاده اسب سوار بسر می‌برد... با وجود این، احساس ناشناخته‌ای در وجودم موج می‌زد. از اینکه از نزدیک به دیدار شاه نایل خواهم شد، قلبم از شادی لبریز بود... این دیدار با شکوه در سفارت ایران در پاریس روی داد. دانشجویان در پیرامون شاه حلقه زدند و ایشان از من فقط پرسیدند: چند سال

دارید، چند وقته در پاریس هستید... و در چه رشته‌ای تحصیل می‌کنید؟ اما فشار دانشجویان زیاد بود و من ناگزیر کنار ایستادم.

## با شاه آشنا شدم؟<sup>(۱)</sup>

تابستان آن سال برای دیدار خانواده‌ام و طرحی از یک بنای تاریخی ایران که به کار تحصیل می‌خورد، به ایران آمدم روزها، بی‌خبر از آنچه سرنوشت برایم رقم زده بود، بکاخ ایران باستان می‌رفتم و طرحی را که در دست تهیه داشتم، تکمیل می‌کردم... روزهای بازگشت نزدیک میشد و من با سرعت خود را برای مراجعت به پاریس و ادامه راهی که برگزیده بودم، آماده می‌کردم. در این هنگام، عده‌ای از دوستان گفتند که من می‌توانم از ارز دولتی استفاده کنم... و چون تمشیت امور دانشجویان ایرانی که در خارج تحصیل می‌کردند با آقای مهندس اردشیر زاهدی بود، برای طرح موضوع به ایشان مراجعه کردم. نمی‌دانم

۱- در این مورد به طور مستند سخن خواهد رفت...

و هنوز هم نپرسیده‌ام که آقای مهندس زاهدی چه چیزی در من دیدند که خیلی محترمانه گفتند:

الاحضرت شهناز علاقمند هستند شما را ببینند...

این دعوت را با اجازه مادرم پذیرفتم و خود را برای دیدار والاحضرت در حصارک آماده کردم. در آن هنگام احساسی آمیخته با شور و هیجان فراوانی وجودم را پر کرده بود... و وقتی این احساس به اوج خود رسید که پی بردم شاه نیز به حصارک می‌آید در آن لحظات، اندیشه‌ای که هرگز نمی‌توانستم بخود راه دهم، در دنیای خیالم رنگ می‌گرفت و قلبم را به تلاطم می‌افکند سعی کردم در برخورد با شاه خودم باشم و گفتار و کردارم رنگ تصنع بخود نگیرد. این برخورد، بسیار باشکوه و خاطره‌انگیز بود. نه آنقدر احساس خجالت و شرم حضور می‌کردم که نتوانم حرف بزنم و نه تظاهر به خودنمایی می‌کردم.

خودم بودم و بعدها دانستم، از اینکه من در اولین برخورد، حالت طبیعی و خالی از هرگونه تصنعی داشتم و حرفهایم را بی‌ریا زدم و عقایدم را بدون شائبه و پیرایه مطرح کردم، مورد تحسین قرار گرفتم... در آن روز، من یک لباس مغزپسته‌ای کمربلوزان کم‌رنگ پوشیده بودم و گیسویم را خودم شینیون کرده بودم. دلم شور می‌زد و از اینکه با شاه می‌خواستم صحبت کنم خیلی التهاب داشتم. اولین جمله‌ای که از من پرسید، این بود:

«کجا تحصیل می‌کنید؟»

با این جمله، آشنائی ما آغاز یافت... و چند دقیقه‌ای چگونگی تحصیل در پاریس محور گفتگوهای ما را تشکیل می‌داد. من در بازگشت از حصارک، قلبم دستخوش هیجان فراوانی بود. احساس می‌کردم که سرنوشت راه تازه‌ای پیش پایم می‌گشاید. خانواده‌ام هم در جریان آن قرار گرفتند، اما آنچه پیش آمده بود؛ آنقدر برایم غیرمنتظره بود که آنرا با هیچیک از دوستانم در میان نگذاشتم. در آن روزها بازگشت به پاریس و ادامه تحصیلات فکر مرا سخت مشغول کرده بود. اما دیدار با شاه تکرار شد و در جلسه‌ای که با او تنها بودم، ایشان بعد از اینکه به تفصیل درباره زندگی گذشته خود و مسئولیت‌های سنگین مقام

سلطنت صحبت کرد، از من تقاضای ازدواج کرد. طبیعی است که پیشنهاد را با اشتیاق فراوان پذیرفتم و برای سر و صورت دادن به کارهایم به پاریس بازگشتم. با سابقه تحصیلی که در پاریس داشتم، «سوزه» خوبی بدست روزنامه‌های فرانسه افتاده بود. مرتب مقالات مصور چاپ می‌کردند و جریان را به صورت یکی از ازدواج‌های هزار و یکشب جلوه می‌دادند، ازدواج پادشاه با دختری ناآشنا و دانشجو...

خانم دیبا می‌گوید:

- «فرح» سال‌های عمر را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذاشت... و حتی یکبار با من درباره پدرش حرفی نمی‌زد. فقط، وقتی برای ادامه تحصیل رهسپار اروپا بود یک روز گفت:

- مامان، یک خواهش می‌خواهم بکنم...

گفتم: بگو فرح چون چی می‌خواهی؟

گفت: اجازه بده، یک روز به امامزاده عبدالله بروم...

با خواهش او موافقت کردم و او به اتفاق پرستارش به آنجا رفت و دسته

گلی بر مزار پدرش نهاد.

## وظایف مادر

از دست رفتن پدر، مسئولیت مادر را در تربیت فرزند به مراتب دشوارتر می‌سازد. وقتی سایه پدر از سر خانواده‌ای کوتاه می‌شود، مادر ناگزیر است هم نقش پدر را بعهده بگیرد و هم وظایف خود را هر چه بهتر انجام دهد.

خانم فریده دیبا، جای خالی پدر را در زندگی فرزندش پر کرد و آموزش و پرورش فرزند خود را با دقت بعهده گرفت. او در این زمینه می‌گوید:

- من مثل هر مادری، از وقتی که فرح چشم به زندگی گشود نگران او بودم و هر وقت شاد به نظر می‌رسید



احساس شادی می‌کردم و هر زمان که غبار غم بر چهره‌اش می‌نشست، اندوهگین می‌شدم. اما چون سایه پدرش از سرش کوتاه شده بود بیشتر از هر مادری خود را در غم و شادی‌اش شریک می‌دانستم و از او مراقبت می‌کردم. خوشبختانه، برعکس آنچه گفته می‌شود که بچه‌های «یکدانه» لوس بار می‌آیند، دخترم از کودکی مطیع و منطقی بود. علاوه بر من، برادر و خواهرم نیز هر کدام یک فرزند بیشتر نداشتند.

## در مدرسه

خانم دیبا درباره وضع تحصیلی دخترش می‌گوید:

- «فرح» با ذوق و شوقی که از آغاز کودکی به تازه جوئی و دانش‌اندوزی داشت، از شاگردان درس خوان، مرتب و سربه‌راه مدرسه به شمار می‌رفت. هنگام تحصیل، گاهی تا ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب بیدار می‌نشست و مطالعه می‌کرد. همیشه معلمان و مربیانش از او اظهار رضایت می‌کردند و فعالیت‌های تحصیلیش را می‌ستودند. در میان شاگردان مدرسه خود نیز طرفداران زیادی داشت و بچه‌ها با اشتیاق از دوستی با او استقبال می‌کردند. او، به موازات پرداختن به تحصیل، از ورزش نیز که سخت مورد علاقه‌اش بود، خودداری نمی‌کرد نسبت به اغلب رشته‌های ورزشی - بخصوص بسکتبال - علاقمند بود... و با تمرین‌های مرتب و ابراز استعداد، در ردیف ستارگان ورزش «ژاندارک» قرار گرفت و به عضویت تیم بسکتبال مدرسه درآمد...

خانم دیبا افزود:

- در آن هنگام، در مدرسه ژاندارک انجمن خانه و مدرسه وجود نداشت که پدران و مادران از این طریق در جریان فعالیت‌های تحصیلی فرزندان خود قرار گیرند، ولی من مرتب به مدرسه سر می‌زدم، وضع تحصیلی او را جویا

می‌شدم و درباره دوستانی که در مدرسه داشت تحقیق می‌کردم. خوشبختانه هر بار که به مدرسه او می‌رفتم، با احساس غرور بیشتری باز می‌گشتم. بعقیده من شخصیت هر فردی از زمانی که او از کانون خانواده به آغوش مدرسه گام می‌نهد، آغاز می‌شود. در این هنگام کودک به مراقبت همه جانبه‌ای نیاز دارد. به همین جهت هر وقت مستخدم نبود من شخصاً «فرح» را به مدرسه می‌بردم و در خانه مراقبت می‌کردم که تکالیف درسی خود را به طور کامل انجام دهد... البته شوقی که او به تحصیل داشت، مرا از تذکری نیاز می‌کرد. دقتی که فرح در کار تحصیل به کار می‌برد، بسیار افتخارآمیز بود. قفسه لباس‌ها و گنجینه کتابهایش همیشه مرتب و دلپذیر بود. کتاب‌هایش را با دقت جلد می‌کرد و کوشش فراوانی بکار می‌برد که کوچکترین لکه‌ای به آنها نیفتد در پایان سال، وقتی کتاب‌هایش را باز می‌کردم، فقط از نقاشی‌های ظریف و کوچکی که در حاشیه آنها کرده بود می‌شد حدس زد که این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است.

وقتی در این زمینه با او گفتگونی پیش می‌آمد، می‌گفتم: اگر قرار باشد مرتب به مهمانی و گردش بروی، با درس خواندن جور در نمی‌آید. سعی کن معاشرت‌هایت را در حد متعارف و بطور محدود حفظ کنی. اگر آشنایانت پرسیدند که چرا در مهمانی‌ها و پارتی‌های ما شرکت نمی‌کنی، در جواب به طور صریح بگو: «مادرم موافق نیست»... و توجه داشته باش که مراقبت‌ها و دلسوزی‌های مادرانه، نه فقط از شخصیت فرزند کم نمی‌کند بلکه راه موفقیت و سعادت او را در زندگی هموارتر می‌کند...

علاوه بر این «فرح» همیشه سادگی را رعایت می‌کرد: لباس‌های اسپرت می‌پوشید، گیسویش را یکی دوتا می‌بافت و پشت سر یا یک طرف صورتش می‌آویخت. تنها وسیله زینتی که بکار می‌برد یک «الله» بود که همیشه بگردن داشت. در آن هنگام، آرایش باندازه امروز در میان دختران رواج نداشت. با وجود این، در فرصت‌های مناسب به او یادآوری می‌کردم که زیبایی طبیعی، بهترین زیور دختر است و هرگز نباید با آرایش‌های افراطی از این زیبایی توأم

با متانت کاست.

خانم دیبا می‌افزاید:

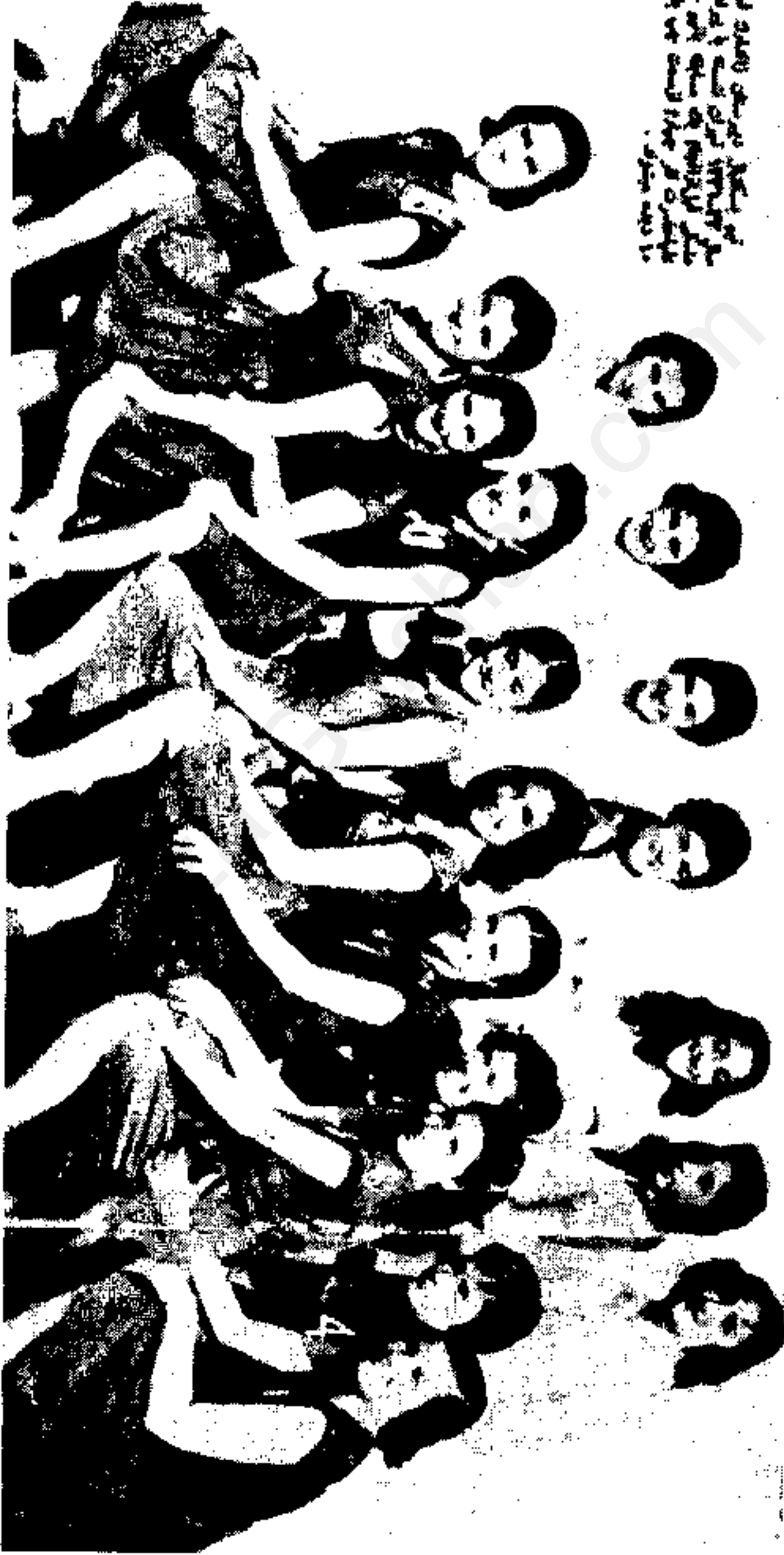
- من علاوه بر مادر، یک دوست صمیمی برای فرزندم بشمار می‌رفتم. بطوریکه او بین من و خودش دیواری احساس نمی‌کرد و هر چه در دل داشت با من در میان می‌گذاشت. بهمین جهت، او از دخترانی بود که «پول تو جیبی» نمی‌گرفت و آنچه می‌خواست مطرح می‌کرد و من شخصاً برایش تدارک می‌دیدم...

آرزوهای من و امیدهایی که به آینده داشتم فقط در وجود یگانه دخترم خلاصه می‌شد. بهمین جهت، از هیچ کوششی برای تأمین نیک‌بختی و شاد کردن او خودداری نمی‌کردم. مثل هر مادری که دوست دارد برای فرزندش لباس‌های قشنگ تهیه کند، همیشه از قامیل یا دوستان که در اروپا بودند خواهش می‌کردم لباسهای گردش و مهمانی او را برایم بفرستند.

- سابقه نداشت که من حتی سه ساعت از حال او بی‌خبر بمانم. فقط در ساعاتیکه در مدرسه بود، درکنارش نبودم و گرنه حتی در مهمانی، مرتب مراقب او بودم و کارهایش را زیر نظر داشتم. هر چند دقیقه یکبار به او سر می‌زدم و با لحنی محبت‌آمیز می‌پرسیدم: فرح جون، چکار می‌کنی؟...



همسران شاه  
در سال ۱۳۰۲  
در تهران  
توسط آژانس  
موتورهای  
فرانسوی  
عکس گرفته شد



## آشنائی با روحیات فرح دیبا بر اساس خاطرات و نوشته‌های دوران نوجوانی



قبل از آن که به زندگی ملکه سوم، فرح بپردازیم شناخت خانواده، طرز تربیت، حالات و سرگرمی‌ها و روابط او با دوستانش اهمیت بسزائی دارد تا بدانیم چه ویژگی‌هایی در فرح جمع بود که به عنوان ملکه مورد تأیید و گزینش قرار گرفت. خوشبختانه در این مورد مدارک و دستنوشته تاریخی بسیار پربهائی به دست ما رسیده است که بسیاری از نکات مبهم شخصیت و گذشته فرح پهلوی را روشن می‌کند که جهت ثبت در تاریخ مستند می‌تواند دستمایه

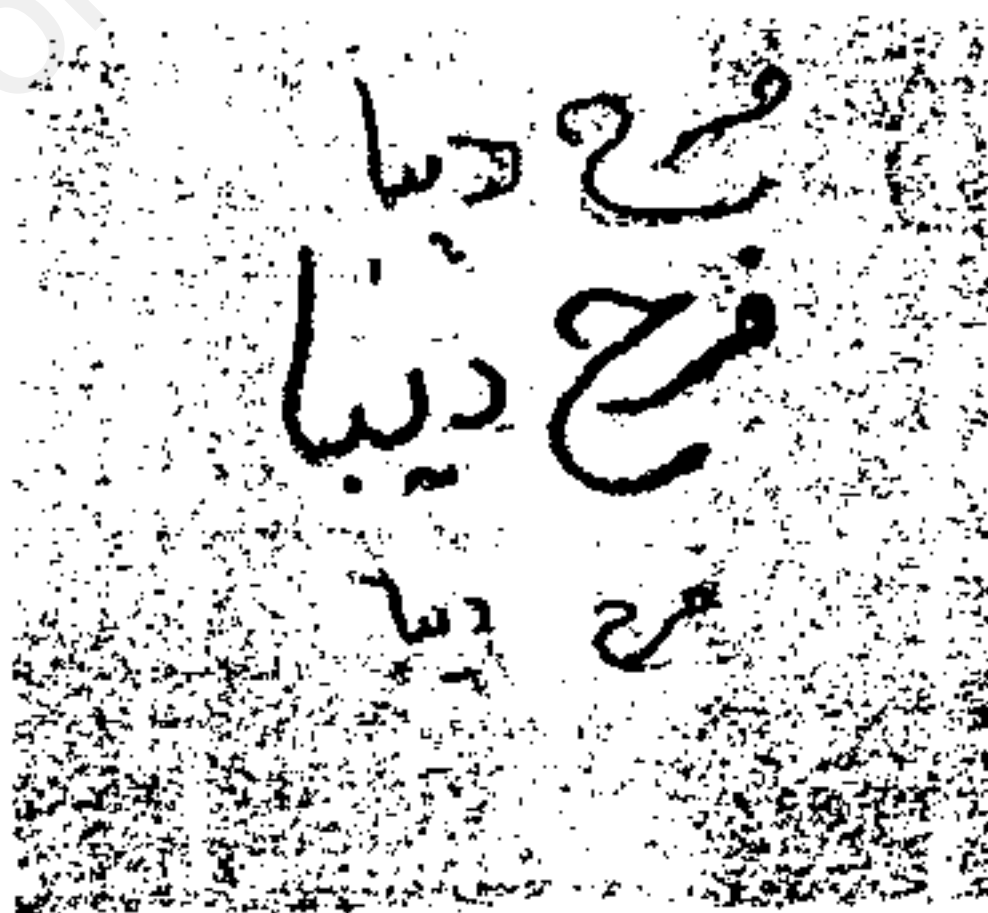
روانشناسان مورخان، جامعه‌شناسان و سایر پژوهندگانی باشد که در این زمینه کاوش و قلم می‌زنند.

این دفترچه خاطرات که از نظر ظاهر آنچنان کهنه و فرسوده و ناچیز به نظر می‌آمد که در مقایسه با اشیاء و جواهرات مشعشع اصلاً چشم‌گیر نبوده، به جا مانده و به فکر بردنش نبوده‌اند، در حالی که همین چند دفترچه از نظر ارزش تاریخی و سندیت و حتی از لحاظ اقتصادی - به عنوان خاطرات کودکی یک ملکه - در حراج‌ها و یا برای طرفداران آنان و یا شخص ملکه مبالغه‌ناگفتی در بر می‌داشته، به هر حال جای بسی خرسندی است که با مراجعه به یکی از مستندترین اسناد تاریخی و واقعاً بی‌نظیر زندگی سومین و آخرین ملکه، می‌توانیم نکات مبهم و بسیاری از مطالبی که بعداً در مورد وی عنوان شده محک زده و سندیت دهیم.



روی جلد دفترچه خاطرات به عرض ۵ و به طول هفت سانتیمتر به رنگ سرخ عنابی بسیار فرسوده

یافتن دفترچه آن را به آدرس صاحب دفترچه ارسال دارد، که در ذیل از نظر می‌گذرد. این نکته می‌رساند که احیاناً دفترچه را یا یکی از همدرسان کلاس پیانو به فرح داده و یا زبان آلمانی هم می‌خوانده. بسیار شگفت‌انگیز است که یکی از دفترچه‌های خاطرات مزبور به هر حال زبان و فرهنگ آلمانی دارد. البته باید این نکته را بر شمردیم که فرح دیبا خاطراتش را طی چند سال دوران دبستان یعنی از کلاس سوم (از سال



۱۳۲۷ تا ۱۳۳۱) در چند دفترچه نوشته است که این یکی از آنهاست. او چند دفترچه داشته که همگی را عیناً منعکس می‌کنیم.

از نکات فوق‌العاده جالب دفترچه‌های خاطرات فرح پهلوی اشاره به آقای احمدعلی مسعود انصاری است که باز هم از نظر تاریخی حائز اهمیت فوق‌العاده است چون بسیاری از بدگمانی‌ها و شبهه‌هایی که در مورد گفته‌های آقای احمدعلی مسعود انصاری و افشاگری‌های او رادر کتاب - پس از سقوط، سرگذشت خاندان پهلوی در دوران آوارگی - تائید و مسجل می‌سازد. اگرچه قبلاً تصور می‌رفت که آقای محمود انصاری بنا به هر علی که با خانواده پهلوی اصطکاک پیدا کرده مطالبی بی‌پایه به هم بافته و قصد انتقام داشته، اما این دفترچه با ذکر چند مورد به روشنی ثابت می‌کند که تا چه اندازه آقای احمدعلی مسعود انصاری با خانواده دیبا و فردفرد آنان آشنائی داشته و از نزدیک به روحیه آنان خوب آشنا بوده است از این رو این سند بهتر می‌تواند بر نوشته‌هایش صحه گذارد. در این مورد فرح دیبا اشاره به احمد انصاری دارد که بسیار خواندنی است، او اشاره می‌کند که احمد در سن  $\frac{3}{4}$  (سه سال و نیمی) او را «فلح»،



(یعنی فرح را فلح) و میرزاخان و لوئیزجون را لیزجون و... می‌گفته.

در آن مقطع که خانم فرح دیبا این یادداشت را می‌نویسد ۱۳ سال و نیم داشته یعنی درست ۱۰ سال از پسرخاله مادری خود - احمد انصاری - بزرگتر بوده.

... اسم احمدعلی مسعود انصاری است، در سال ۱۳۲۷ در بخش سه

تهران متولد شده‌ام<sup>(۱)</sup>

حال مقایسه کنید

در ساعت ده و نیم بعد از ظهر جمعه ۲۲ مهرماه، سال ۱۳۱۷، دخترم فرح در

بیمارستان آمریکائی تهران چشم به زندگی گشود<sup>(۲)</sup>



## نسبت احمد مسعودی با خانواده دیبا

پدرم محمدعلی مسعود انصاری دیپلمات بود و سال‌ها در این کشور و آن کشور به سفارت و یا مقامات دیگر می‌رفت و می‌توان گفت که بیشترین عمر خدمتی او در خارج از ایران گذشت. جا به جایی پدر و به تبع آن مادر در زندگی من تأثیر زیاد گذاشت. بدین ترتیب که مرا از همان سنین کودکی به پدر بزرگ مادرییم (جواد دریابیگی) و مادر بزرگم (خانم فاطمه) که خاله خانم فرح دیبا و ملکه بعدی بود، سپردند. در حقیقت من در خانه پدر بزرگ و مادر بزرگ زندگی می‌کردم تا بزرگ شدم. از همین رو فرح دیبا خاطرات

۱- خاطرات احمدعلی مسعود انصاری، پس از سقوط، سرگذشت خاندان پهلوی در دوران آوارگی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، صفحه ۳۲

۲- نشریه مخصوص اطلاعات، سرویس عکاسی و آرشیو، کتاب پهلوی، صفحه ۲۴۳

دوران سه - چهارسالگی احمد مسعودی را به یاد دارد. از لابلای سطور دفترچه یادداشت در این رابطه نام کسانی را که آقای احمد مسعودی ذکر می‌کند، می‌بینیم و از آن مهم‌تر این نکته است:



زندگی و تربیت و شکل‌گیری افکار و اندیشه من در حقیقت تحت تأثیر روحیه پدر بزرگ و مادر بزرگ شکل گرفت، به همین علت هم هست که می‌توانم به صراحت بگویم هرگز پدرم را نشناختم بین او و من همواره دیواری بود من تحت تأثیر زندگی و محیط و خانواده‌ای که در آن آزاد بودن چندان تشابهی با زندگی خانوادگی پدر و مادرم، که تمام قواعد در آن تشریفات و دیپلماتی اجرا می‌شد، نداشت! چند خصیلت پیدا کردم، اول این که به خواست خداوند گرایش مذهبی پیدا کردم<sup>(۱)</sup>

آن چه در فحوای کلام آقای احمد مسعودی انصاری نهفته، آن است که خانواده جد مادری که در آن مادر و خاله خانم

فرح دیبا حضور داشتند، یک خانواده با دین و مبادی اصول مذهبی بوده و برخلاف خانواده پدر از ولنگ و بازی و بی‌بندوباری خبری نبوده است. این واقعیت را می‌توان کاملاً از لابلای دفترچه خاطرات فرح دیبا بیرون کشید چون چند جا اشاره می‌کند که هم مادرش روزه بوده و هم خودش و این امر ناشی از همان

